

متن پرسش

تا کی؟ تا کی دهان بستن؟ تا کی تلقین؟ تا کی توهم؟ تا کی جوابهای کتابی و منبری؟ تا کی فلسفه و عرفان؟ تا کی ندیدن واقعیت؟ لطفاً تو بگذار که بگویم ... تا کی متوهمانه در انقلاب زیستن؟ چرا همه فراموش کردند؟ شما که گذشته‌ی انقلاب را دیده‌اید دیگر چرا؟ شما که دست رحمت خدا را دیدید که تا کجا رفت ... از هر کوی و برزنی، شهر به شهر، روستا به روستا ... گلچین کرد و بُرد. و آنها که پروانه وار خرامان خرامان رفتند و ... به ما بی‌نویان انقلاب حتی نیم‌نگاهی هم نینداختند ... کاش مایه‌ی دلسوزی آنها بودیم. کاش حداقل آنها دلشان به رحم می‌آمد و لقمه‌ای در این قحطی تاریخ زیر سفره‌ی انقلاب برای ما کنار می‌گذاشتند. من که به لقمه‌ای به اندازه‌ی تشییع شهدای غواص هم راضی بودم ... من که بین قناعت و حرص با دستان خالی و بسته، دست و پا می‌زدم. تا کی این تعلیق ... تا کی این پا در هوا بودن؟ تا کی این عذاب؟ تا کی این چشم به راهی؟ تا کی طعنه‌ی این بغض‌های زخمی؟ ما بال بال نزدیم؟ ما به این در نکوبیدیم؟ ما به آتش نزدیم؟ ما تشنه نبودیم؟ ما زشت و بد سیرت بودیم؟ ما پست و حقیر بودیم؟ پس چرا انقلاب آن روزها زورش رسید نوجوانی را از ته لجنی بیرون بکشد و به ته‌ته بهترین مرگ‌ها برساند؟ نکند حالا انقلاب پنجر شده که همه اینطور از زیر جواب شانه خالی می‌کنند؟! چرا باید با وعده‌ی «ان شاءالله بعدها» خودم را دلخوش کنم؟ چرا باید به خودم صبری از جنس نادانی قالب کنم؟! چرا نپرسم؟ چرا طلبکار نباشم؟! چرا گله نکنم؟! چرا از داغ دلم، از زخم وجودم، از ویرانی‌م نگویم؟ آوار انقلاب بر دل من یکی سنگینی می‌کند ... چرا نگویم که از این انقلاب انتزاعی خسته‌م. چرا نگویم که از این زیبایی دور که فقط وصف دل‌آب کن‌ش به ما رسید، خسته‌م. حال این روزهای من شبیه حال دختر نه‌ساله ایست که به گرمترین روزهای سال ماه رمضان رسید و حالا برای اذان مدام تعلل می‌کند و او از شدت ضعف، بی‌رمق، گرسنه و تشنه گوشه‌ای رها شده‌ست. روزه‌ی انقلاب طولانی شد. اذان انقلاب زیادی دیر کرده‌ست. روح م ضعف کرده ... مدتهاست چیزی به عمق وجودم نرسیده است. تو دیگر مرا به صبر و عرفان حواله نکن. انقلاب جز راهپیمایی بیست و دو بهمن، انتخابات، روز قدس و ... حالا چه در آستین دارد؟ به من نگو که تمام افق‌های پیش‌روی من در انقلاب همین‌ست ... پس کی قرار است این انقلاب حالی به دل لامذهب ما هم بدهد؟ کاش می‌شد بگویم اگر کسی بگوید به همین‌ها سیر شده‌ست دروغ گفته‌ست اما چه کنم که دروغ را هم از زیر دست‌م کشیدند و به نفع فکرهای روشن مصادره کردند. کاش راست هم ژست نبود و همان قدر بکر و اصیل در سینه‌ی کودکان به امانت می‌ماند. ببین مرا. من چیزی نقد، جاری و روان در تمام لحظاتم می‌خواستم. خرمای روزه‌م را از این انقلاب

طلب دارم ... این ثانیه های آخر بدجوری امانم را بریده ست. پس این زمان لعنتی چرا نمی گذرد؟ چرا همه انقدر بخیل شده ند؟ چرا هر کسی یک جوری پا در دهان ما می کند که صدایمان بلند نشود ... که مبادا ته دل جماعتی در این سرخوشی خالی نشود! زبان طلبکاری من دراز است. به شرخرها بگو حریف من نمی شوند.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: می بینید که ما مجبوریم راه بعد از دفاع مقدس را بازخوانی کنیم، آن راه را ادامه ندادیم. احساس تاریخی که در آن بودیم را با ماده‌ی مخدّر دولت سازندگی و با شعار توسعه از دست دادیم. احساس تاریخی عجیب دیر در دسترس است. می گویند که بنده امثال جنابعالی را ببینم! اتفاقاً همیشه در منظر من امثال شما هستند که از یک طرف بنیاد تاریخی خود را حس می کنند و می فهمند گمگشته‌ی آن‌ها در عمق افق زندگی‌شان در حال سوسوزدن و دعوت به آن دوردست‌هاست، ولی به درمان خود که آزادشدن از تخته سنگی است که پیکر آن‌ها را در بر گرفته است؛ نمی اندیشند. هنرمند مجسمه‌سازی نیاز است تا از دل این تخته‌سنگ پیکری را به ظهور آورد و آن پیکر، در این تاریخ با «مداد العلماء» که افضل از دماء شهداست، تراشیده می شود. پیکر سیره‌ی علمی و عملی شهدایی که ماورای الفاظ کهنه و مرده، کردند آنچه کردند و نگفته گفتند آنچه باید می گفتند. تاریخ ما از این به بعد، یا تاریخ شهداست که زندگانی هستند بس آرام و یا تاریخ مرده‌هایی هستند پر از ادعا.

مقدمه‌ی کتاب «عقل و ادب ادامه‌ی انقلاب اسلامی» و آن چند جلسه شرح آن مقدمه، انعکاس شخصیت گمشده‌ی جناب سلمانی است که می داند حالا بدون محمد «صلوات الله علیه و آله» و با حضور سقیفه چه کند که همه چیز گم نشود. حرف‌هایی در جواب سؤال ۱۹۷۱۰ داشتم. باید در جستجوی تاریخی بود که نه گذشته است و نه به خوبی ظهور کرده است. مثل فرزندی است که هنوز در دوره‌ی جنینی به سر می برد. به امید روزی که متولد شود، ولی هیچ تولدی به راحتی صورت نمی گیرد، به خصوص تولد تاریخی که در پیش داریم و انقلاب اسلامی بدان اشاره دارد.

چگونه می توان نگهبانان انقلاب اسلامی بود وقتی آن را حقیقت وجودی دوران بدانیم، جز با گوش سپردن به آن از طریق وجود خود و به زبان آوردن تعلق خاطری که به آن داریم و باید بار سنگین این مسئولیت را به دوش بگیریم. زیرا همان طور که انسان‌ها واجد ناخودآگاه فردی هستند، ناخودآگاه جمعی هم دارا هستند که در ناخودآگاه جمعی همه‌ی افراد قوم شریک‌اند، این خودآگاهی فراتر از زمان و مکان، انسان‌ها را در بر می گیرد، در حالی که هنوز نمی دانند به چه چیزی رسیده‌اند. [۱] حقیقت به صورت رخداد در تاریخ ظهور می کند و معرفتی خاصی را به انسان‌ها متذکر می شود، مثل حضور در مرغزاری خوش منظره، مثل پرتو روشنایی در دل تاریکی. رخداد تاریخی، یک نوع آشکارشدن است و

نه مثل فهمیدن‌های معمولی. انسان در آن واقع می‌شود و اگر نسبت به آن خودآگاهی پیدا کند می‌تواند از آن تغذیه کند و با آن هماهنگ گردد، در آن صورت به داخل آن رخداد کشیده می‌شود و در آن صورت امری معنادار، اعتبار و مرجعیت خود را بر آن فرد یا ملت حاکم می‌گرداند و به آن ملت خطاب می‌کند و آن ملت آن معنا را از خود می‌کند و حاضر می‌شود با آن زندگی کند و به آن آری بگوید.

ما در انقلاب اسلامی در داخل رخداد حقیقت این دوران قرار گرفته‌ایم قبل از آن که فکر کنیم چگونه باید به آن باور داشته باشیم. پیش‌فهم‌هایی است در امری معنادار و معنوی که در سنت رخ می‌نمایند و در افق درونی انسان‌ها عالمی را به آن‌ها عطا می‌کند و انسان‌ها در آن عالم از خود فهمی پیدا می‌کنند و وظیفه‌ی ما جهت تفسیر این رخداد توجه به پشت صحنه‌ی آن است تا انسان‌ها بیرون از فرهنگ مدرنیته، فهم تازه‌ای از خود پیدا کنند و وارد تاریخی اثرگذار شوند.

خوب است سری به جواب سؤال‌های شماره‌ی ۱۹۷۲۵ و ۱۹۷۱۰ بزنید. موفق باشید

[۱] - قرآن در رابطه با آگاهی تاریخی که سپس به خودآگاهی تبدیل می‌شود، می‌فرماید: «قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا» (آل عمران/ ۸۴) نمی‌فرماید «ما أُنزِلَ عَلَيْنَا» که تنها شامل پیامبر (ص) شود.